

چو بوی خوش او بر آمد بچرخ  
 مرا ، دست بگرفت آن دلستان  
 دوسه جام خوردیم با یکدگر  
 ز مستی وصل و زمستی<sup>۱</sup> مل  
 نهادم سر خود چو در پای یار  
 بین تا چه نیرنگسازی نمود  
 چو برداشتم سر ز خواب خمار  
 چو گل در برم دل بسدپاره شد  
 نشانی ندیدم چو از روی ماه  
 دلا عبرت خود ازین وصل گیر  
 که دنیا ندارد ثبات و بقا  
 مخور بازی از دهر و مفروش دین  
 فریب از زمانه مخور چون بهار<sup>۲</sup>  
 هر آن اولی<sup>۳</sup> کو بود در جهان<sup>۴</sup>  
 ولی این فسونگر بخر گاه خویش  
 منه دل برین دلبر پر جفا  
 اگر میشود لحظه‌یی با تورام  
 فتادی چو در دام او ناگهان  
 درین دم که نقدست عمر ای پسر  
 در امروز تخمی ز خوبی بکار  
 بفصل<sup>۵</sup> خزان مور، سامان خویش  
 زموری نبی کم، توهم کار خویش  
 نه اسبت بکار آید آنجا ، نه پیل

بشد مست چرخ و در آمد بچرخ  
 نشستیم باهم چو جسم و روان<sup>۱</sup>  
 مه از حسن میگفت و من از هنر  
 نهادم سر خویش در پای گل  
 شد از رشک فرقم فلک بیقرار  
 که در سجده شوق، خوابم ربود<sup>۲</sup>  
 نه می بود و نی شیشه ، نی میگسار  
 ره دیده بگرفت و آواره شد  
 جهان شد بچشم چو سرمد سیاه  
 اگر هوش داری ، ره اصل گیر  
 بود عین هستیش ، محض فنا  
 مده آسمان در بهای زمین  
 که وقت خزانیت نیاید بکار  
 یکی یار دلخواه<sup>۳</sup> دارد چو جان<sup>۴</sup>  
 کسی را نکردست، دلخواه خویش  
 که هرگز نکردست، با کس وفا  
 بود مطلبش این که افتی بدام<sup>۵</sup>  
 برهنه برونت کند از جهان  
 باین نقد خود جنس فردا بخر  
 که فردا تأسف نیاید بکار  
 کند از برای زمستان خویش  
 بکن تا که هستی بیازار خویش<sup>۶</sup>  
 نه تبغ و نه جوشن نه خود و نه میل<sup>۷</sup>

۱- چ: چو چشم و چو جان، ب: چو جسم روان، ۲- م: ندارد، ۳- م: ب: زینهار، ۴- ج: ب: لولوی، ۵- ب: بود کرد جهان، ۶- ج: نارد دلخواه، ۷- م: ب: دارد جهان، ۸- ج: مدام، ۹- ج: بفضل، ۱۰- م: ب: مصراع مقدم را مؤخر آورده.

مخر اسب و پیل و مخر گاو خرا<sup>۱</sup>  
 دل دردمندی بخر در جهان  
 مینداز در خانه دل خلل  
 چو رفتی ازین کهنه دبر خراب  
 نبی ترک این گفتگوی دزاز  
 گذاری برندان میخانه کن  
 که در چشمشان کوه کاهی بود  
 چنان گشته از خویشتن بیخبر  
 چو بینی بدانروز، بازارشان  
 بمیخانه بنشین و می نوش کن  
 بیا ساقی آن مایه اشتلم  
 ازان باده کان مستی افزون کند  
 بده تا شوم مرد میدان جنگ  
 بمستی گشایم سر رازها  
 کنم نغمه بی ساز، از ظالمان  
 «سه کس را شنیدم که غیبت رواست  
 «بکی، حاکم ظالم بدپسند  
 «حلالست ازو نقل کردن خبر  
 «دوم، پرده بر بیحیائی متن  
 «سوم، کج ترازوی ناراستگوی  
 کنون میروم بر سر داستان  
 بدادار بیچون، که بی شک و ریب  
 یکی در جهان ظلم بنیاد کرد  
 نه شرم از خدا دارد و نی رسول

اگر میخری، در جهان دل بخر  
 که دستت بگیرد در آخر زمان  
 که گیرد گریبان جانت اجل  
 نبابی دگر باز پس همچو آب<sup>۲</sup>  
 بکن، زانکه تو نیستی اهل راز  
 تماشای مستان دیوانه کن  
 فلک قبه بارگاهی بود  
 که برجای پا میگذارند، سر  
 تو هم شو دران کار، همکارشان  
 غم هر دو عالم فراموش کن  
 که سازد خرد تیره چون درد خم  
 زبان و دل از دست، بیرون کند  
 زخم راستی بی محابا بسنگ  
 برآرم ازین پرده آوازهها  
 که سعدی چنین گفته در بوستان<sup>۳</sup>  
 ازین چون گذشتی، چهارم خطاست  
 کزو بردل خلق، آید گزند  
 مگر خلق باشد ازو بر حذر  
 که او میدرد پرده خویشتن  
 ز فعل بدش هر چه خواهی بگوی  
 که تا سازم از ظلم ظالم عیان  
 بود مملو این ظالم ازهر سه عیب  
 جهنم برای خود آباد کرد  
 ز نامردمی گشته رد قبول

۱- چ: مخر فیل اسب و مخر گاو خرا، ۲- چ: چو رفتی ازین دبر کهنه خراب، ۳- چ: م: گفت،

حسود بیست بسی عاقبت نام او  
 چو نامش همه کار او ناتمام  
 ایا عدل تو ظلم **حجاج** خلق  
 بکن ترک این جود بهره خدا  
 اگر نیکجویی و فرزانه‌یی  
 و گر بدزبانی و ناسازگار  
 یکی چشم بگشا و عالم بین  
 بسنج این بدونیک نیکو بسنج  
 بمیزان دانش بکش این دوچیز  
 اگر بد بود نیک بد پیشه کن  
 اگر کرده‌یی ظلمها پیش ازین  
 سخن آنچه بد با تو گفتم تمام  
**نبی** ترک این ترکتازی بکن  
 میالا زبان از بد ناکسان  
 بیا ساقی آن باد؛ لعل رنگ  
 بمن ده که تا من بماند آب  
 مغنی بیا چنگ برچنگ زن  
 که تا چشم برهم زنی در جهان  
 بیا ساقی آن آتش تر بیار  
 میی کو چو خورشید روشن بود  
 بده تا برون سازد از سینه غم  
 مغنی سری در سر عود کن  
 چنان آه گرمی رسان بر فلک  
 بیا ساقی آن شمع رخشان **طور**

کد ناکامی خلق شد کام او  
 همه حشو شغلش چو تجنیس نام<sup>۱</sup>  
 و یا جود تو بیع تاراج خلق  
 نه بستان ونسی ده، مضمی ما مضمی  
 نماید ز تو غیر افسانه‌یی  
 بین تا چه ماند ز تو ییادگار  
 رخ شادی و چهره غم بین  
 بیک پلده نه مار و یک پلده گنج  
 بانصاف بگشای چشم تمیز  
 و گر نیک نیکست اندیشه کن  
 مکن ظلم بر نفس خود بیش ازین  
 تو دانی بدونیک خود والسلام  
 زبان کوتاهی کن درازی مکن  
 که ذکر خسانت کند از خسان<sup>۲</sup>  
 که غم بردلم جای بنموده تنگ  
 کنم خانمان غم خود خراب  
 زمانی چو بلبل بر آهنگ زن  
 نبینی اثر از زمین و زمان  
 بیار آن فروزنده اختر بیار  
 با بر غم دهر، دشمن بود  
 بهم برزند خان و مان الم  
 جهان زاتش نغمه پردود کن  
 که بر چرخ سوزند خیل ملک  
 بیار که راهم درازست و دور

۱- اصل: تجنیس نام، ۲- ج: بیست و هشت بیت اخیر ادریکی از دو نسخه داشته و در حاشیه آورده است.

بمن ده که سامان رفتن کنم  
 ازان پیش کاین زال مکار زشت<sup>۱</sup>  
 مغنی بزن دست برتار عود  
 بناخن بکن رخنه در منزل  
 بیا ساقی آن زاده تـاک را  
 میی ده که از شیشه آید بجام  
 ز کیفیت آن می خوشگوار  
 میی سربسر مستی و بیخودی  
 شرابی بکیفیت لعل یار  
 بمن ده که در عشق بیمایه‌ام  
 مغنی بزن دست برتار ساز  
 که گردست و دل هر دو گردند یار  
 بیا ساقی آن باده رشک ماه  
 بمن ده که تا من ز نور شراب  
 مغنی بیا نغمه‌ی ساز کن  
 می نغمه‌ی ریز در جام گوش  
 که در بیخودی ترک دنیا کنم  
 بیا ساقی آن جام گیتی نما  
 نه آن می که مردود رحمان شوم  
 میی ده که چون لب ازو تر کنم  
 ازان می که چون در دام جا کند  
 مغنی زمانه‌ی به بتخانه آی  
 یکی ناله بیرون کن از ارغنون

سری در سر کار مردن کنم  
 زند آب مکاری برین کهنه خشت  
 که غم بردلم گشته پیچان چودود  
 که زان ره رود غم برون ازدم  
 همان دشمن عقل و ادراک را  
 هوا گردد از پرتوش لعلقام  
 فلک تا قیامت شود بیقرار  
 بمن ده که تا وارهم از خودی  
 که از سربرد عقل و از دل غبار<sup>۲</sup>  
 بلند می ده از نشاءش پایهام  
 دل خویش با دست کن یار ساز  
 ز جان غم آرند بیرون دمار  
 که شد همچو شب‌خانه دل سیاه<sup>۳</sup>  
 فروزان کنم شب چوروز شباب<sup>۴</sup>  
 در فیض بر روی دل باز کن  
 باین باده از عقل بر بای هوش  
 سری در سر کسار عقبا کنم  
 که شاید برم ده بسوی خدا  
 نه آن می که مقبول شیطان شوم  
 دل خود چو خورشید انور کنم<sup>۵</sup>  
 بیک ناله دل کسار فردا کند<sup>۶</sup>  
 تماشای بتخانه و بت نمای  
 که افتد بت از تخت خود سرنگون

۱- ج: مکاروزشت، ۲- ج: قرار، ۳- م: ب: چهار بیت اخیرا ندارد، ۴- ج: فروزان کنم

همچو روز شباب، ۵- ج: ز خورشید انور کنم، ۶- ج: بیک ناله در کار فردا کند

بیاور که دارم ز مردن هراس  
 ترسم اگر در جهنم شوم<sup>۱</sup>  
 دل و جانم از یاد آن شاد کن  
 جهان در جهان اهل معنی درو  
 چو مردم همه مردمش مردمی  
 در اشک را عقد پروین کنم  
 کز ایشان نمانده یکی بر زمین  
 بزنندان مصر زمین خفته اند  
 کنم یاد از آبا و اجداد خویش  
 ز در سفتن نظم بس بیخبر  
 نهاده زمانه برو نام من  
 که گفתי سخن همچو آب روان  
 همه در مکنون بر افشانده است  
 زند آتش عشق، در جان هوش  
 که در بیخودی گردی از خویشتن  
 شوم جای او بنده **فخر الزمان**  
 شود روشن از من چراغ سخن!<sup>۲</sup>  
 که افتاده دور از وطن بلبلم  
 که جاوید ماند چو باغ بهشت  
 اگر بارد آتش ز چرخ بلند<sup>۳</sup>  
 که از غربت آیم بسوی وطن  
 خالالی شدم بسکه کردم خیال  
 که چشم نبیند زمین و زمان

بیا ساقی آن آب آتش لباس  
 بمن ده که از مرگ بی غم شوم  
 معنی ز **قزوین** یکی یاد کن  
 چه **قزوین** بهشتی پر از رنگ و بو  
 نروید ز خاکش بجز خر می  
 چو یاد از عزیزان **قزوین** کنم  
 یکی گفت با من درین سرزمین  
 عزیزان دانش همه رفته اند  
 چو گریم بیاد بزرگان پیش  
 نبی گرچه بودم پدر بی هنر  
**خلف** نامش و ناخلف در سخن  
 ولی جد من بود **فخر الزمان**  
 سخنهای نیکو از او مانده است  
 اگر در نظمش کنی زیب گوش  
 چنان مست و بیخودشوی از سخن  
 پس از وی گمان که بد در جهان  
 کنم تازه افسانه‌های کهن  
 معنی بزن ناخنی بر دل  
 بهاری پدید آر<sup>۴</sup> عنبر سرشت  
 بهاری که هرگز نبیند گزند  
 چنان های و هوایی بکن در چمن  
 شدم از فراق وطن چون هلال  
 بعدی پریشانم اندر جهان

۱- ج: روم؛ ۲- م: ب: کنم زنده نامش بدهرفتاب شود روشن از من چراغ نیا؛ ۳- ج: افتاد؛

۴- اصل: آرم، تصحیح فیاضیت، ۵- ج: دو بیت اخیرا ندارد،

جهانم بجایسی رسانید کنار  
گرفتار هندی ز جور فلک  
چه سازم کزین دام بیرون روم  
جنونم مگر سوی جانان برد  
الهی باعزاز و اکرام تو  
بحق همه انبیای عظام  
بنور جبین جهانتاب او  
بسوز فراق و بشوق وصال  
بزل و بخال پری پیکران  
بفریاد بلبل بیداد گل

که گشتم پریشان تر از روزگار  
فنادم درین دام نقش کلک  
مگر آنکه زین ورطه مجنون روم  
ز هندوستانم به ایران برد  
بلطف و بقهر و بانهام تو  
بحق محمد علیه السلام  
بیازان و اولاد و اصحاب او  
بنقص زوال و بکنه کمال  
بدلهای بی رحم سیمین بران  
بخصاصیت و نشاء جام مل

۱-ج: نخط و ۲-ج: در حاشیه آورده در «ر» بعد این بیت سی بیت را افزوده است که در خطی  
باین مقدم ندارد و هر چند متن این ابیات مضطرب و ناقص است، بفرض تتمیم فایده اینجا نقل  
کرده میشود.

ابراون برده از منظر غیب سر  
اکر [و هی بوار سنگی چون فنا  
دا] دو چشمه جام و مهر سپهر  
صورت خفی و بمعنی جهان (کذا)  
اکر بر وی افتد خیال سها  
درو شیشه آینه جان شده  
بهر راز آ که نراز کوش غیب  
بهر کوشه او ز اهل نیاز  
برو کرد تعلیم شخص سبو  
دل روشن آوازا او ز اندیشه پاک  
آ که در بای اندیشه همچون حکیم  
[بود هر خمش عالمی بی کزاف  
از زبان کوشه امیران فراخی جود  
... گفت ندنده (؟) چو امکان مثال  
[زیبا] قوت فصری درو هر حباب  
میش چون ز سناغر شود داد خواه  
می [میی] اگر خورد جرعه زان شخص کور

ولی همچو خورشید عین هنر  
صورت چو درد و بمعنی دوا  
زلالت جهانگیر چون نور مهر  
که اندیشه آفرینش بدن (کذا)  
از زنه فلک را توان داد جا  
تبی از خود ویر ز جانان شده  
ولی بنه در کوش از حرف غیب (عیب)  
شده مجمعی از بی درس راز  
چو اشرافیان اشرافیان علم بی گفتگو  
زده دست بر سر جواندیشه ناک  
دمادم گشاید زلال نعیم  
زمین و سپهرش اسپهری از در دوز صاف  
وزین مایه اوج چرخ کبود  
جواندیشه زوتنگ میدان خیال  
مها بهشتی بر اهل هذاب  
تو گویی که یوسف بر آمد بر اید از جاه  
بدوزد بقیر نظر چشم مور

بقیه در صفحه بعد

بداغ دل لاله آتشین  
 بیدمستی تاك در صحن باغ  
 بدست کسریمان مسکین نواز  
 بحق مقیمان باغ نعیم  
 بقلبی که قابل بالهام تست  
 بمهری که دارد نبی با علی  
 که عبدالنبی را به ایران رسان  
 کزان آستان تاجدا مانده است  
 زبان خواست تسامدح شاه رضا  
 ترا نیست یسارای وصف امام

بسرنگ رخ عاشقان حنین  
 بسوز دل شمع و دود چراغ  
 بیسای بیابان نوردان راز  
 بسوز دل ساکنان جحیم  
 بگوشی که درخورد پیغام تست  
 بصدقی که دارد علی با نبی  
 بدرگاہ شاه خراسان رسان  
 چو گل در ته دست و پا مانده است  
 بگوید ، خرد گفت ای بیحیا  
 نگردد فسون تو شرح کلام

## مانده از صفحه قبل

و کر دیده شوید ازان رو چو آب  
 شود پردگی گر خورد از گر جوانور بر  
 میرا بود حلقش [خلفش] از آب و خاک  
 گنه با وجودش چنان خوش نمود  
 بهشتی او سینه در رزم غم  
 می خورد می آمی خرمی بخش چون درد عشق  
 درونش بر از راز مانند کوش  
 می سر بر شوق همچون هوش هوس  
 مثل عکس اگر جرعه زان چشد  
 که از قید آهن جهد چون شراد  
 می آمی همچو جان مایه زندگی  
 گرفته گنه جا به پیرانش  
 زالش از آتش ادلی لطف جو همچو آب

شبیخون سرد بر سر آفتاب  
 ز صد پرده یابیش یران اثر  
 شده چون پری خلق ارما را از نور آیه  
 که در برقع شعله رخسار دود  
 بروبین نمی کرده خود را علم  
 ز هر نیستی پاک چون مرد عشق  
 بهر نیک و بد چون حیا دیده نوش پوش  
 که کونین را زوست یک جرعه بس  
 چنان جذب عشقش کربان کشد  
 نهد روی بر پای آینه دار  
 کسزو نیستی راست پایندگی  
 زده دست امید در دامنش  
 ز اقلیم غم بیخبر همچو آب

می بینی که در حاشیه چ درج شده بود با کلیه اغلاط و سقطات عیناً نقل و تصحیحات قیاسی بین دو

قلاّب فرار داده شد، گ

ترا نیست یارای این گفتگو  
 اگر میل داری که بهر امام  
 بکن وصف درگاه والای او  
 بروزی که شد راست آن آستان  
 دران آستان گوید از فخر، خشت  
 غباری که خیزد ازان بارگاه  
 غبار از کجا دارد ان آستان  
 زمینی چو دل روشن و بسی غبار  
 بران سرزمین هر که یکبار گشت  
 دران روضه پاک، از جوش نور  
 ز رفعت سر گنبدش هر زمان  
 فلک گرد آن گنبد ز رنگار  
 صبا هر دم آید ز سوی جنان  
 وزانجا رود باز سوی بهشت  
 بران آستان روز و شب ماه و مهر  
 بگویند کاین آسمان عطاست<sup>۱</sup>  
 نیاییم<sup>۲</sup> ازین آستان جز و فاق  
 خوشا حال آنکس کز امداد بخت  
 سرت گسردم ای ساقی دلستان  
 می ده که شوقم بجوش آورد  
 نترسم ازین راه دور و دراز

نه هر گفتگو هست در خورد او  
 کنی مدحتی تا شوی نیکام  
 که افزون ز چرخست پهنای او  
 زمین کسرد صد فخر، بر آسمان  
 که خاکم بود به زخون بهشت<sup>۱</sup>  
 شود سرمه چشم خورشید و ماه  
 که باشد زمینش به از آسمان  
 هواش چو جان بابدن سازگار  
 سر فخرش از آسمانها گذشت  
 خورد دوش نظاره بردوش نور  
 سر خود نهد بر سر آسمان  
 بگردد شب و روز، دولاب وار  
 کند گدیه عطری ازان آستان  
 کند خاک آن باغ عنبر سرشت  
 غلامانه مسالند، بر خاک چهر  
 نه چون چرخ، آبستن صد بلاست<sup>۲</sup>  
 نبینیم از آسمان جز نفاق  
 بگیتی بران آستان برد، رخت  
 برغم فلک شو بهن مهربان  
 چو مجنون مرا در خروش آورد  
 بریزم بتیغ غنا خون آزه<sup>۳</sup>

۱- کذا، چ: حور بهشت، تصحیح قیاسیت، ۲- چ: وفاست، ۳- چ: نه چون آسمان حامله

از جفاست، ۴- ج: نیایم، ب: بیایم، ۵- م: ب: بیرم سر حرس بادست آزه



مرا شوق گیرد گریبان بچنگ  
مغنی نسوای نوی ساز کن  
نوابی که آن اشک و آه آورد

کشاند بدان آستان بی درنگ  
دمت بانی خویش خویش ده ساز کن  
ازان<sup>۱</sup> پرده رویم برآه آورد

### گفتار در مدح سردار خان<sup>۲</sup>

چو سر رشته نظم اینجا رسید  
که ای آرزومند ایران زمین  
ترا هست اگر میل گشت وطن  
که جودش ترا غرق احسان کند  
ز امسداد آن خان والامقام<sup>۳</sup>  
سحاب کرم، خان جمشیدشان  
کریم بطبعی<sup>۴</sup> که از امر کن  
نه چون ابر نیشان که فصل بهار  
بمهدش همیشه بهاران بود  
چنان از کفش دهر، پردر شده  
شنیدم که حاتم درین کهنه دیر  
شدی میزبان بر سر خوان<sup>۵</sup> خویش  
ولی این کریم جبلی سخا  
اگر گویمش رشک حاتم رواست  
بخلق رسول و بجد علی است  
بوقتی که او عزم میدان کند  
ینکی کوه، بر کوه بینی سوار

سروشی مرا در دل آمد پدید  
ز هجر وطن چند باشی حزین  
برو، بر در خان لشکر شکن  
وجودت سراپا گلستان کند  
بایران روی خوشدل و دوستکام  
بلند اختر دهر، سردار خان  
جهانرا پراز در کند چون صدف<sup>۶</sup>  
شود بر دهان صدف قطره بار  
ز ابر کفش جود، باران بود  
کز آن دامن آرزو پر شده<sup>۷</sup>  
نشستی بخرگاه، از بهر خیر  
بمهمان نمودی بس احسان خویش  
فرستد عطا بر در خانها  
تفاوت بین از کجا تا کجاست؟  
بلی یادگار نبی و ولی است  
بهنگامه ززم، جولان کند  
زهی مرد و مرکب، زهی کارزار

۱- م، ب، ازین، ۲- ج، ندارم، م: در مدح سردار خان گوید، ۳- ج: ز احسان آن خان عالی

مقام، ۴- ج: کریمی بطبعی، ۵- ج: نی صدف، ۶- م، ب: دو بیت اخیر با تقدیم و تأخیر آمده،

چهر کب؟ سپهری پراز رنگ و بوی  
 سپهری چو تیر کمان راست رو  
 قضا گر کند تیر خود همعنان  
 چو بیرون کند تیر از شست خویش<sup>۱</sup>  
 چنان نرم رو باشد اندر شتاب  
 نتواند ز هشیاری آن تیز تک  
 ز هوش خود از گوش مثل قلم  
**محمد نژادا! علی خصلتا!**  
 تویی خسرو روز مردانگی<sup>۲</sup>  
 بود مرترا روز کین آوری  
 سمندت بود تخت وزین رخت تخت  
 جهانرا ازین تاج و انگشتری  
 ز تاج تف تیغت ای آفتاب  
 کند روز کین تیغت ای نیکبخت  
 کمندت چو آرد کمین بر فلک  
 ز بیم عمود تو در روز کین  
 پیازی<sup>۳</sup> اگر افگنی بر فلک  
 فلک قدرتا! اندرین خاکدان  
 مرا شعر، در خورد وصف تو نیست  
 درین داستان هفت بیت متین  
 مناسب بحال تو تهنین کنم  
 کز امداد آن قطب قدسی کلام  
 «بتن زنده پیل و بجان جبرئیل  
 جهانرا چو باران، بیایستگی

ولی روز کین موبمو جنگجوی  
 ز تیر قضا تندتر وقت دو  
 بآن اسب تا سازدش امتحان؛  
 از آن تیر، صد تیر افتد پیش  
 که بر پشت او خوش توان کرد خواب  
 کند رقص، بر نقطه مردمک  
 کند پیکر خویش، بر گل رقم  
 سکندر شکوها! ولسی نسبتا!  
 دلیلش بگویم ز فرزاندگی  
 سپر تاج و شمشیر، انگشتری  
 نشینی بران رو باقبال و بخت  
 ز مردی بزیر نگین آوری  
 زمین خشک گردیده بر روی آب  
 شکوفه ز مغز سران چون درخت<sup>۴</sup>  
 بسدام آورد از سما تا سمک  
 کند نعره شیر، گاو زمین  
 پراکنده گردند، خیل ملک  
 تو سرور نژادی و من قصه خوان  
 زبان و دلم بی خوشامد، یکیست  
 ز اشعار فردوسی پالک دین  
 وزان<sup>۵</sup> گفته خویش رنگین کنم  
 شود نظم من ختم و یابد نظام؛  
 بکف ابر بهمن، بدل رود نیل  
 روانرا چو دانش، بشایستگی

۱- چ: شدت خویش؛ ۲- چ: روز کین شاه مردانگی، ۳- م، ب: ندارد، ۴- چ، ب: پیازی؛

۵- چ: کزان،

برزم اندرون شیرخورشید چهر  
 جهان بی سر و افسر تو مباد  
 بی‌زماندرون ابر بارنده‌یی  
 ازین تخمه هرگز مبراد مهر

گه بزم ، دریات خواند سپهر  
 خرد داری و نیکنامی و داد  
 که آرایش چرخ گردنده‌یی  
 همی تا بجایست گردان سپهر

پدر بر پدر بر پدر بر پدر

پسر بر پسر بر پسر بر پسر»



## مرتبۀ سوم

در ذکر سخنورانی که تا هنگام ملاقات این ضعیف، ساقی نامه نگفته اند و کمترین  
با ایشان صحبت داشته<sup>۱</sup>

تحریر این مرتبه مشتملست بر ذکر سی و هشت تن<sup>۲</sup> از فصحای برگزیده که  
مؤلف کتاب بایشان برخورد کرده و با ایشان صحبت داشته<sup>۳</sup> و تحقیق نموده که تا وقت<sup>۴</sup>  
ملاقات این ضعیف با آنجماعت<sup>۵</sup> ساقی نامه نگفته اند<sup>۶</sup> ولیکن اکثر سخنان ایشان  
بر تبه واقع شده است، درین مرتبه حقیر<sup>۷</sup> تا ممکن باشد<sup>۸</sup> یا ثبیت یا دو بیت از ایشان<sup>۹</sup>  
که مناسبی<sup>۱۰</sup> بسیاق این اوراق<sup>۱۱</sup> داشته باشد، بر بیاض میبرد، اگر احیاناً بیت مناسبی<sup>۱۲</sup>  
بهم نرسد، چنان بیت برجستہیی از آن طایفه<sup>۱۳</sup> بنویسد، که از باب دانش از مطالعه آن  
مست سخن شوند، و آفرین بر قائل آن اشعار نمایند<sup>۱۴</sup>

---

۱- ج: مرتبۀ سوم در ذکر فصحای که مؤلف بایشان برخورد و با ایشان صحبت داشته، ۲- اصل،  
بست دینج تن<sup>۱</sup> و چون در (موب) ۳۸ تن ذکر شده مانیز متن را اصلاح کردیم ولی چ درین مرتبه ترجمه  
۲۵ تن را شاملست، ۳- ج: با آنجماعت ندارد، ۴- ج: این ضعیف تا چند دارد، ۵- م: ب: ایشان ندارد  
۶- ج: که مناسب است، ۷- ج: کلام، ۸- م: ب: مناسب، ۹- ج: چنان بیستی برجسته از آنجماعه،  
۱۰- ج: و آفرین بر قائل آن کنند، نسخه بدل مانند متن،

## ذکر<sup>(۱)</sup>

### مولانا نظیری نیشابوری

کمال دانش و خردمندی وی از حد<sup>۲</sup> حصر بیرونست،<sup>(۳)</sup> علو<sup>۴</sup> بینش و هنر مندیش از سر آمد مستعدان ابن عصر افزون، چون ساقی نامه‌یی از آن مطلع قصیده<sup>۵</sup> سخنوری بر صفحه روزگار یادگار<sup>۶</sup> نمانده، بنا بر آن ابتدای مرتبه<sup>۷</sup> ثالث میخانه را بنام نامی آن گزین دانشمند انجمن فصحاء مزین میسازد<sup>۸</sup> والا مقام ذکر آن زبدة الشعراء در مرتبه نخستین این کتاب، قبل از احوال مولانا شکیبی بود.

۱- ج: نظیری، م: ذکر معنی آرای بیدیل نظیری نیشابوری، ۲- ج: یاد، ۳- ج: سازده

(۱) **تقی الدین کاشی** گوید: اصل وی از نضبه جوین<sup>۹</sup> است، و از جمله شعرائست که درین زودی قدم در وادی اهل نظم نهاده، جوانیت سلامت طبع و استقامت ذهن موصوف و صفای صورت و حسن سیرت در میان مستعدان دیار خود معروف، در مبادی سن از خراسان بیرون آمده بر صیقل تجارت باینجانب خرامید، و بواسطه میل بشاعری و اختلاط خوش طبعان، اشعار نیکو در جواب شعرا گفته منظور نظر و مقبول خاطر مستعدان عراق و آذربایجان گردید، در شهر سنه اثنی و تسعین و تسعمائه (۹۹۲) که در دار المؤمنین کاشان تشریف داشت، چند بیت غزل انتخاب نموده نزد راقم حروف گذاشت، .... در شهر سنه احدی و الف هجریه (۱۰۰۱) از طرف هند قصیده‌یی چند باینجانب فرستاد، .... دیگر بار در شهر سنه ثلث عشر و الف، (۱۰۱۳) دیوانی مشتمل بر اقسام شعر قریب بچهار هزار بیت از آنجانب باینجانب رسید، و اکثر آنرا داخل و اضافه اشعار سابق و لاحق گردانید، زیرا که بر شائبه تکلف نتایج طبع و قادتش مشاطگان هر ایس مجالس سخنرانی و چهره کشایان محافل صور معانی اند، ... الیوم در آنطرف فدوة الفصحاءست، بلکه ملک الشعراء و البلقاء،

«خلاصة الاشعار نسخة کتابخانه ملی ملک» گ

(۲) چندان ابداع معانی غریبه و مضامین مشکله که او را روی داده هیچیک از موزونان را نداده، مقتدای شاعران سخنندان و پیشوای عاشقان صادق بیان بود، و بکمال دانش و وفور بینش در میان امثال و اقربان، شهرت بیش از وصف پیدا کرده بود،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۵» گ

... بسیار مردی صاحب همت، درویش فطرت، خلیق کریم، بلند طبیعت بود، و از شعراء و

فصحاء بوفور جمعیت و حالت ممتاز،

«عرفات» گ

بر روی عقده گشای ارباب بصیرت پوشیده نماند، که اسم مولانا نظیری محمد حسین و مولدش از بلده نیشابورست، در وطن خویش بسن رشد و تمیز رسیده، بعد از فوت پدر در اول جوانی و آغاز بهار رندگانی، میراث برادران باز گذاشته از وطن خروج نمود، بعد از گشت عراق و خراسان<sup>(۱)</sup> بدارالامان هندوستان آمده،<sup>(۲)</sup> داخل فهرست مداحان خان فلک قدر خورشید اشتهار، میرزا عبدالرحیم خانخانان شد.<sup>(۳)</sup> و مدتها در خدمت آن خان سپهسالار بسر برد و قصائد<sup>۴</sup> ممدوح باستحقاق گفته<sup>۵</sup> صله‌های لایق گرفت.

بعد از امتداد ایامی که در ملازمت آن خان قددان، جهان جهان فیض کسب نمود، و از خرمن همتش دامان دامان جواهر و نقود اخذ فرمود، اراده سفر حجاز کرد،<sup>(۴)</sup> و از عنایت بی‌غایت ایزد بی‌همتا در بتکده هند احرام وادی ام‌القری بست، و قصیده‌یی مشتمل بر عرض رخصت زیارت بیت‌الله در مدح خان مذکور<sup>۴</sup> گفته برو گذرانید، این سه بیت از ابتدای آن قصیده است، که اشاره باجازه کرده است:

ز هنر بخود نگنجم، چو بچم می مغانی

بدرد لباس بر تن، چو بجوشدم معانی

۱- چ: در احوال جوانی، ۲- چ: زبیت کردا و قصیده‌های، ۳- ج: گفت و، ۴- چ: در خان نکته‌دان.

(۱) چون علم شاعری در خراسان بر افراشت، و سمیت سعزوری بکوش نکته‌شناسان عراق و فارس رسانید، از آنجا به کاشان عراق آمد و در آن بلده جنت‌نشان، اشعراى آنجا شاهیها کرد، و غزلی چند میانه مومی‌الیه و مولانا حاتم رفه‌می و مقصود خرده و شجاع و رضائی طرح شده، داد شاعری در آنها داد، و این بیت از آن غزلیاست که در کاشان گفته:

زخود هرگز نیازم دلی را      که میترسم درو جای تو باشد

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۵» گ

(۲) در خدمت شاه جلال‌الدین اکبر و نورالدین جهانگیر پادشاه و امیرای ذیقدر عظیم

الشان ترقیات نمود،

«مرفات» گ

(۳) اول کسی که از مستعدان ایران بشرف بندگیش عز اختصاص یافت، او بود،

«مآثر رحیمی» گ

(۴) بتاريخ اثنی عشر و الف (۱۰۰۲) از بندرسورت به مکه شتافت،

«شعر الهجم ج ۳ ص ۱۱۴» گ

من اگر ز شوخ طبعی، سر لنگری ندارم

علم است همت من، به-وای بادبانی

سگ آستانم، اما همشب قلاده-خایم

که سر شکار دارم، نه هوای پاسبانی<sup>۱</sup>

تکلف بر طرف، که این قصیده را سراپا خوب گفته، و اکثر اشعار کلیاتش که قریب بدوازده هزار بیت است<sup>۲</sup> همه رنگین و متین واقع شده، ساختگی بیجا و استعاره بدناما در کلامش نیست.

### نمونه

سخنانش همه رنگین و متین است نبی

نظم او یکسره چون در<sup>۳</sup> ثمین است نبی

در اکثر بلاد هند معروف و مشهور است<sup>۴</sup> و در اغلب السنه و افواه مذکور،<sup>۵</sup> یک مرتبه این خان عظیم الشان مکتوبی از برهانپور بنادر العصری مولانا شکیبی مینویسد<sup>(۱)</sup> و بر حاشیه آن عنایت نامه مولانا نظیری را بدو کلامه یاد آوری میفرماید،<sup>۶</sup> آن بلبیل دازالسرور نیشابور را از علو فطرت و غلبه غیرت، این ادای آن خان مهربان بر طبیعت بغایت گران میآید، قصیده‌یی درین باب گفته، اظهار گله<sup>۷</sup> از بن مقدمه نموده رخصت توطن گجرات<sup>۸</sup> میطلبد، خان دانشمند دانش بنام بعد از مبالغه بسیار، ویرا مرخص می‌سازد.

### این چند بیت از آن قصیده است

راضی شده‌ام بی تو با کسیر قناعت  
نشناخته‌ام قیمت آن خاک قدم را

۱- ج: ندارم، ۲- ج: و اکثر اشعار دیوانش که قریب شش هزار بیت است، ۳- ج: مشهور، ۴- ج: مذکور است، ۵- ج: مینماید، ۶- ج: کلامه، ۷- م: ب: رخصت گجرات، ۸- ج: که درین ابواب گفته، ب: که در ابواب گفته، (ظاهر آ، از آن قصیده است که درین باب گفته)،

۱- این نامه به یولقلی بیگ انیسی نوشته شده است، ملا عبدالباقی نهاوندی کوید، در وقتی از اوقات یولقلی بیگ انیسی مکتوبی در مدح ایشان (خانخانان) مزین ساخته از گجرات مرخص میدارد، و مستحسن و مقبول افتاده، سرافرازنامه‌یی مشتمل بر تحسین بدستخط خاصه ارسال میدارند، و در حاشیه آن این فصاحت شعار را نیز یاد آوری مینمایند، این مقدمه بر خاطر مولانای مذکور گران آمده این قصیده را .. در سلك نظم میکشند.

غواص که دیدست، به بیچارگی من  
 از دست، گهر داده و درباخته دم را  
 عشق من و حسن تو قدیمند، ولیکن  
 در خدمت تو نام و نشان نیست قدم را  
 مدی دوسه، مخصوص دلها نکشیدی<sup>۱</sup>  
 مخدوم چنین یاد نمود دست، خدم را؟  
 مانام خود از حاشیه شستیم، کزین بیش  
 مهمان طفیلی نتوان بود، قلم را  
 بتحقیق پیوسته که آن عندلیب گلشن معنی، بعد از سعادت زیارت خانه ایزد  
 سبحان<sup>۲</sup> و اجازت از خان سپهسالار میرزا عبدالرحیم خانخانان در احمدآباد گجرات  
 متوطن شده عمارت از برای خود ساخت<sup>۳</sup> و غلامان و ملازمان خود را بسفر زیر بار و  
 دکن میفرستاد،<sup>۴</sup> از هر طرف مترددین او در شهر و سنین، منافع و مداخل کلی بدو  
 میرسانیدند<sup>۵</sup> آن فریدزمان و منتخب دوران حویش، در آن مکان اکثر اوقات خود  
 بصحبت<sup>۶</sup> سخن سنجان متین و نکته پردازان معنی گزین میگذرانند<sup>۷</sup> و همیشه فصحا  
 و شعرای مسافر و مجاور هند را<sup>۸</sup> رعایت‌های بزرگانه کرده و زبان این طائفه بمدح و  
 ثنای سخنوری و مرتبه موزون پروری خود<sup>۹</sup> گویا ساخته و رسمی قلندر<sup>۱۰</sup> که یکی  
 از آزادگان این جزو زمانست، و در فن سخنوری فرید دوران، در قصیده‌یی که در مدح  
 خان فلک قدر خورشید اشتهار میرزا عبدالرحیم خانخانان سپهسالار گفته، اظهار  
 این معنی نموده، و آتش رشک در جان امثال و اقران مادی و مددوح انداخته :

۱- ج: نکشاید، ۲- ج: سبحانه، ۳- ج: عمارات عالی از برای خود میسازد، ۴- ج: میفرستد،  
 ۵- ج: میرسانند، ۶- م: با در آن مکان بصحبت، ۷- ج: میگذرانند، ۸- ج: مسافر حجاز و  
 هند را، ۹- ج: موزون گری خود،

(۱) رسمی قلندر از دارالعباده یزدست، و بقدر طالب علمی کرده، و در طرز و روش تصوف  
 و تجرید کوشیده، و همیشه خرقه پوش و جرعه نوش بسیار بوده، و بصحبت درویشان هر طبقه و طایفه رسیده،  
 و نصیبی وافر از صحبت ایشان یافته، و ملاشوکتی استاجلو میگفت (که در ایام درویشها چندی با او  
 رفیق بوده) که مدتها مجرد و تنها گرد بود، و خالی از جذب و حالتی نیست، و کمال از خود گذشتگی  
 دارد، آخر الامر به هندوستان افتاد، و بولایت دلپذیر کشمیر رفت، و در آن ولایت از ملا بس فقر درآمده  
 بلباس سپاهیان درآمد و ملازمت اختیار نمود، از آنجا به لاهور آمده بملازمت خانخانان مشرف  
 گردید، و در سلک ملازمان و مداحان در آمد، و صاحب علوفه و جاگم شد، و بانامات و صلوات سرافراز  
 گردید، در شاعری و سخن سنجی خالی از طبع و فهم نیست، و اشعار عارفانه گفته و میگوید، و الحال که  
 هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد در گلکنده دکن میباشد،



## نظم

ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر  
 رسانده کار بجایی<sup>۱</sup> که شاعران دگر  
 کنند بهر مدیحتش قصیده‌ها انشا  
 که خون ز رشك فتد در دل سخن پرور  
 ز نوک خامه او مضطرب دل گردون<sup>۲</sup>  
 ز رشك نامه او<sup>۳</sup> تشنه لب، لب کوثر  
 لباس لفظ شود تنگ در بر معنی  
 گهی که بگر معانیش بفگند چادر<sup>۴</sup>  
 خوشا عمر سعادت مندی که با این طائفه روز بگذرانند<sup>۵</sup> زهی لذت حیات خردمندی  
 که بدینگونه زندگانی کند،<sup>(۱)</sup>

۱- مآثر رحیمی: رسیده است بجایی؛ ۲- مآثر رحیمی: افسون؛ ۳- مآثر رحیمی: پایه او؛

۴- ج: از رسمی قلندر تا بفگند چادر، را از قلم انداخته است؛ ۵- م: بگذارد؛

## (۱) در همین قصیده راجع به شعرای دیگر چنین میگوید:

ز یمن مدح تو آن نغمه سنجشیرازی (هرفی)  
 بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید  
 ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو  
 سواد شعر شکیبی جو کحل اصفاهان  
 ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت  
 حدیث نوعی و کفری چنان بیان سازم  
 ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه  
 ز گلبن املش صدچمن گل امید  
 زلال مدح تو تارنمای رسمی گشت  
 ز چشمه سار عطای تو مالیش تر شد

• مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۵ •

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: در گجرات منزلی پادشاهانه ساخت، و فراغت و رفاهیت  
 میگذرانید، همیشه جمعی از اهزه، اکابر و اصافرد در مجمع او حاضر بودند و هنگامه شعرو صحبت در منزل  
 او بفایت گرم بود، در هزار و شانزده که مؤلف در آن حدود واقع شد تا زمان در گذشتن وی همیشه صحبت  
 بقیه در صفا بعد

مکرر از **مجرات** بدارالخلافة آگره آمده و بسعدت آستان بوسی خدیو جهانگیر کشور گشا، پادشاه فلک قدر خورشیدلقا، مخرب بنای ظلم و ستم، معمور نمای فضای وسعت نمای عالم،

### مؤلفه

آنکه از عدلش همه سال جهان باشد بهار

سربسر روی زمین از ظلم باشد بی غبار

خسرو سکندر شکوه دارالو، **نورالدین جهانگیر پادشاه** مستعد گردیده به

**مجرات** عود نموده است،

و بصحت رسیده که مرتبه اول بموجب فرمان قضا جریان **پادشاه جهانگیر** جوان بخت، بدرگاه عرش اشتباه آمده قصیده‌یی بر سبیل ره آورد گذرانید،<sup>۱</sup> و در همان قصیده بتقریبی که بغایت، مستحسن افتاده، صفت شراب کرده و پس از [آن] شمه‌یی از حقیقت کاردانی و برخی از کیفیت ملک-تانی خان عالیشان **میرزا عبدالرحیم خانخانان** اظهار نموده،<sup>۲</sup> چون ابیات آن قصیده هنگام ملازمت **نظیری** بالتامام سمع اشرف اقدس رسید، بینهایت شکفته شده تحسین بسیاری<sup>۳</sup> به ولوی نمودند و فرمودند<sup>۴</sup> که در هیچ عهدی هیچکس از شعرا ممدوح خود را غائبانه بدین خوبی ستایش نکرده، پس از آن از مولوی پرسیدند که این ابیات را بخانخانان خوانده بید؟ وی گفت: بلی، حضرت فرمودند که صله این بشما چه داد؟ آن نکته‌دان سخن آفرین بعرض رسانید که بمن اعتراض نمود و فرمود که ترک ادب نموده‌یی، در قصیده‌یی که از برای پادشاه روی زمین و خداوند تاج و تخت و نگین گفته‌یی، پیر غلام کمین را در آن یاد نموده‌یی<sup>۵</sup> جهان پناه ازین جواب نیز خوشوقت شده **نظیری** را بانواع الطاف شاهنشاهی مفتخر

۱- ج: ندارد؛ ب: لمحرره، ۲- م: ب: گذرانیده، ۳- ج: بسیار، ۴- ج: بسیار، ۵- ج:

و فرمود، ۶- ج: او، ۷- ج: و خداوند تاج و نگین را در آن ابیات یاد نموده،

مانده از صفحه قبل

انفاق میافتاد، او را منفعتی عظیم از تجارت و زراعت و تالیف حضرات بهم می رسید، و همراه صرف احباب و فقرا میکرد، از جمله در همان سالی که فوت میشد، نزد مخلص حساب کرد، بیست و یک هزار روپیه هوایی بهم رسانده بود، و الحق پدر و مادر درویشان و فقیران بود، نفع عظیم از و باهل استعفاق می رسید، «مرفعات» گ

وسرافراز گردانید،

این ضعیف نیز چند بیت متفرقه از آن قصیده باصفت شراب، که مناسبت تمام باین کتاب دارد، درین مقام مندرج نمود، امید که پسند خاطر ارباب فهم و اصحاب ذکا گردد، این سه بیت از ابتدای آن قصیده است: (۱)

ترتیب کهن تازه شد آیین زمانرا<sup>۱</sup>

نو داد نسق، شاه جهانگیر جهانرا

از قاعده دانی سپه و ملک نسق کرد

آری بنسق؟ کار شود قاعده دانرا

خاک از اثر تربیتش عین سپهرست<sup>۲</sup>

حق پرده بر انداخته جنات نهانرا

#### در باب طلب خود گوید<sup>۳</sup>

ناگاه بر آمد ز دم بانگ، که گویند

فرمان طلب آمده از شاه، فلانرا

#### در صفت شراب ناب و خان سپهسالار گوید<sup>۴</sup>

از چهره بیادای رخ مسند و مسکن

در کاسه زر ریز، زخم آب رزانرا

آن شیره انگور، که تا او نشود صاف

از درد، نصیبی نرسد درد کشانرا

۱- اصل: جهانرا، تصحیح متن از کلیات نظیری ص ۱۶۱، ۲- چ: آری نسق، ۳- اصل: عکس سپهرست، متن از کلیات، ۴- چ: ندارد، ۵- ب: درباب، ۶- چ: در صفت سیادت مآب و عرض جان (خان؟) کردون جناب گوید همین قصیده در باب طلب خود گوید،

(۱) این قصیده در ذیقعده ۱۰۱۹ به عرض رسید. و **جهانگیر پادشاه** خود درین باب مینویسد: **نظیری نیشابوری** که در فن شعر و شاعری از مردم قرار داده بود و در **گجرات** بعنوان تجارت بسر میبرد و قبل ازین طلبیده بودم، درین و لا آمده ملازمت کرد، قصیده **انوری** را که باز این چه جوانی و جمالست جهانرا، تقبیع نموده قصیده بی جهت من گفته بود کذرانید، هزار روپیه واسب و خلعت بصله این قصیده بدو مرحمت نمودم.

آن بکر پرچهره، که بی صحبت سورش<sup>۱</sup>  
 بازارچه<sup>۲</sup> برچیده شود شیشه گرانرا  
 بنت العنب آن بکر، که در لیل زفافش  
 دستارچه<sup>۳</sup> دستار شود قیصر و خانرا  
 آن باده که در آخر آدینه<sup>۴</sup> شعبان  
 سازد شب عید<sup>۵</sup> اول شام رمضانرا<sup>۶</sup>  
 آن باده که سازد بدمی، گونه احمر  
 در چهره صفرزده<sup>۷</sup> رنگ یرقانرا  
 آن باده که گر در طپش دل نظر افتد  
 از قهقهه<sup>۸</sup> شیشه، گشاید خفقانرا  
 در وقت عطا، پایه فرازنده کرم را  
 در حال عنا، شعله فروزنده روانرا  
 در طبع جوانی نهد آرامش پیری  
 درک خرد پیر دهد طبع جوانرا  
 زین<sup>۹</sup> باده صافی که فروزنده هوشست  
 بستان وزهش<sup>۱۰</sup> نور یقین بخش، گمانرا  
 بر عقل هویداست، که رجحان عظیمست  
 بر چاکر جاگیرستان، ملک ستانرا  
 در تقویت ملک و سپه، دست قوی به  
 سالار نکت یاب و وزیر همه دانرا  
 در عون سپهدار و سپه، کوش ونگه کن  
 نام از پسر زال بلندست گیان را  
 تکمیل بود پیشه پیران، نه جوانان  
 صعب آدمی خرد<sup>۱۱</sup> کند کار کالانرا

۱- ب: شورش، کلیات: سوزش، ۲- نسخ میخانه: آخر پنجشنبه، متن از کلیات، ۳- نسخ

میخانه، مام رمضانرا، متن از کلیات، ۴- کلیات: این، ۵- و کلیات: دهش، ب: دهش، متن از: م،

تشریف قبولی ز سر لطف، که اقبال

از دیر، پی بندگیت بسته میانرا  
بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نماید، که این ضعیف در ابتدای سنه  
اثنی عشرین و الف (۱۰۲۲) در خدمت میرزای دانش‌پناه **میرزا امان‌الله** که فرزند  
دلیند، و خلف ارشد ارجمند<sup>۱</sup> بازوی دولت جهانگیر جهانبان، گزین امین  
جانشین صاحبقران، **مبارزالدین مهابتخان** است، بشغل کتابداری اشتغال داشت،  
و هم<sup>۲</sup> در آنسال **مولانا نظیری** مکتوبی از **عجرات به دهلی** نزد **شکیبی** بدین  
مضمون ارسال داشت<sup>۳</sup> که:

«برای معنی آرای استادی، سندی، **شکیبی** محتجب و مستتر نماید، که  
امسال<sup>۴</sup> فتوحات دنیوی بیش از پیش، رو باین درویش عاقبت‌اندیش گذاشته، با عدم  
تعلقی که این شکسته‌بال را با مال دنیا بوده، خویش را بدان متعلق می‌یابد، از صفحه  
ادراک چنان مطالعه میشود، که شاهد مرگ را بدین آلودگی و روسیاهی در کمال  
غفلت و بی‌عاقبتی درین نزدیکی در آغوش خواهد کشید»

دوماه<sup>۵</sup> بعد از رسیدن این مکتوب **شکیبی** **نظیری** در **احمدآباد** ازین دارملال  
بعالم مثال انتقال کرد، و سه‌ماه بعد از فوت او<sup>۶</sup> **شکیبی** در **دهلی** ازین عالم سفلی  
بعالم علوی خرامید، مدفن وی در شهر مذکور، در منزل ویست، یکی از فصحای این  
ایام، این مصراع را تاریخ فوت او پیدا کرده که: علم بکوی ابدزد پیمبر  
شعراء - ۱۰۲۲<sup>(۱)</sup>

۱- چ: و خلف سعادت‌مند<sup>۲</sup> ۲- چ: هم<sup>۳</sup> ۳- چ: داشته بود<sup>۴</sup> ۴- چ: امثال، ۵- چ: ده‌ماه،

۶- چ: وی،

(۱) از بیان مؤلف ظاهرست که **نظیری** در ۱۰۲۲ و ممکن که در ۱۰۲۳ فوت کرده، اما ازین  
مصراع ۱۰۲۱ برمیآید، چنان که از «ز دنیا رفت حسان‌العجم آه» که در **مخزن‌الغرائب** و  
**منتخب‌الاشعار** منقولست و از «مرکز دایره بزم کجاست» که **داغستانی** نقل کرده است، بقول  
**خوشگو** وفات **نظیری** در ۱۰۲۳ واقع شد، نیز رجوع کنید بحواشی، ش  
**پروفسور محمد شفیع** حواشی آخر کتاب را بزبان اردو نوشته‌اند، بنده زبان اردو نمیدانم  
ولی بظاهر معلومست که سال فوت **نظیری** و **شکیبی** را ۱۰۲۳ دانسته‌اند،

رک: تعلیقات چ ص ۸۹

بقیه در صفحه بعد

دیوان آن نکته پرور بی نظیر، از اول تا باخر بنظر این حقیر رسیده، دوازده

مانده از صفحه قبل

**تقی الدین اوحدی** مینویسد: **میرفایض** که داماد و پسر خوانده اوست در تاریخ وی بافته:

«ز دیارفت حسان العجم آه: ۱۰۲۱» و بنده راست:

خسرو نظم <b>نظیری</b> که خرد	گر نظیرش کند اندیشه خطاست
گرم هنگامه ارو بود کلام	شد دل افزوده جواز جابر خاست
بود ملت نکت آراسته زو	چون مداری که زمرکز آراست
تا ازو بزم سخن خالی ماند	نعمه نظم همه وا است
می سخن تا ابد ارجه سخن	مرکز هستی او پابرجاست
چون شد از مرکز هستی بیرون	در مداری که رفتا عین بقاست
چرخ سرگشته بتاریخش گفت	• مرکز دایره بزم اجاست • ۱۰۲۱

همو در ترجمه **میرفایض نظیری** مینویسد: سیدزاده آدمی طبیعت خوش فطرت **میرفایض**

**نظیری** مدنیست که در **گجرات** راجا اقامت افکنده و نسخ تعلیق را بغایت خوش مینویسد و با **مولانا**

**نظیری** و ملتی قریب کرده بود، لهذا مولوی مر بی او بودند، و در همه حال ترقی و افز کرده و **مولانا**

**نظیری** مذکور در وقت رحلت از سه صبیغه صغیره یکی را پسروی داد و وی از جمله اوصیای نالانته او شد، الحال

وارث حقیقی و جانشین مولوی اوست، و چراغ آن خانواده بوی روشن، طبعی راست و درست و با مزه

دارد، و روش اختلاط هموار و خوب، در دارالانشای **گجرات** خود با او همیشه مخصوص بودیم، او راست:

شبهدنا شده در راه عشق راحت نیست

چسوده تمام شود کاروان بیاساید

نفسی نیست که از شوق جمانش **فایض**

ای از تو میان کرانها را

مشتاق بود فسانها را

بهر سخنی خوشم که بی جواب

مگر نسیم قیوم ز خاک بردارد

بسان کرد قنارم بر آستانه تو

• عرفات • گ

مؤلف **مآثر رحیمی** سال فوتش را ۱۰۲۳ قلم آورده و مینویسد: در مسجدی که در جنب منزل

خود ساخته بود مدفون گشت و در فن زرگری و قوفی تمام داشته.

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۸» گ

ازین هر سه ماده تاریخ که مذکور افتاد، سال (۱۰۲۱) استخراج میشود و چنانچه درین دو ماده

تاریخ: علم بکوی ابد زد بیمر شمره، و ز دنیا رفت حسان العجم آه. الف محدود را دو عدد حساب

کنیم باز هم (۱۰۲۲) میشود، نه (۱۰۲۳)

**سرخوش** میگوید: در همان عصر يك **نظیری** دیگر بهم رسیده هر دو برای تقرر تخلص با هم

در آویختند، این گفت آن تخلص را بگذار، و آن میگفت تو تخلص دیگر پیدا کن، آخر فرار برین

افتاد که **نظیری نیشابوری** صاحب مال است، ده هزار روبیه خود موافق عدد «یا» باین **نظیری**

مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده **نظیر** برای خود تخلص نگاهدارد،

بقیه در صفحه بعد

«کلمات الشعراء ص ۱۱۲» گ

هزار بیت است<sup>۱</sup> و ساقی نامه ندارد، نه بروش ترجیع و نه بطرز مثنوی<sup>(۱)</sup> بنا بر آن

۱- چ: هشت هزار بیت است

مانده از صفحه قبل

**آزاد هم در ترجمه نظیر مهدی** این قصه را مذکور ساخته و میگوید: **نظیر مهدی** بعد از ۳۰ سال به هند رفته و نظیری در ۱۰۲۲ در گذشته، ظاهراً این سؤال و جواب غائبانه شده باشد، «سرو آزاد ص ۵۶» گ

**تقی الدین اوحدی** و دیگر تذکره نویسان عهد، در بنیاب چیزی بقلم نیاورده اند، و در عرفان ترجمه این شاعر همان بنام **نظیری مهدی** ثبت است، گ

**آزاد** مینویسد و **تقی جهانگیر پادشاه** کتابه عمارتی با او فرمود، غزلی گفته بعرض رسانید که این دوبیت از آنست: (غزل نیست، فصیده است و در تعریف دولتخانه، رک: کلیات نظیری ص ۶۵ گ)

ای خاک درت صندل سر گشته سرانرا

مشاطه سیمای رخ خلسق، زمینت

پادشاه در جایزه آن قریب سه هزار بیکه زمین انعام فرمود، و بنقل از **ذخیره الخوانین** گوید:

ملا نظیری از **مکه مبارکه** آمده بتقریبی بعرض نواب **خانخانان** رسانید که اشروویه چقدر توده زر

باشد، **خانخانان** پیش او اشروویه را توده کرده نمود، آن عزیز دیده شکر کرد که طفیل نواب اینقدر

زردیدم، نواب همرا باو بخشید، و نیز بنقل از کتاب **گلزار ابرار** تألیف **شیخ محمد مندوی**

متخلص به **غوثی** مینویسد که: **نظیری** اواخر عمر در **هندو** نخواست نزد **غوثی** عربی آموخت و

دوازده سال تنمّه عمر را که در **احمدآباد** اقامت گزیده بود، نزد **مولانا حسین جوهری** علم

تفسیر و حدیث فرا گرفت،

«سرو آزاد ص ۲۴ و ۲۵ و خزانه عامره ص ۴۳۷» گ

**محمد عارف شیرازی** که تذکره خود **لطائف الخیال** را در سال ۱۰۷۸ پایان برده است

مینویسد که: **رافع** بعضی از فرزندان **سلیمی مولانا نظیری** را در **آجرات** دید، گ

**نادم گیلانی** شاکرد **نظیری** که ترجمه اش خواهد آمد، در مدح استاد گفته است:

مشتاق نظیریت، چه **خاقان وجه لغفور**

سرتاسر آفاق جهان معرکه ماست

و در مرثیه او گوید:

نمش خود را پیش تابوتش کتل میخواستم

وقت رفتن بود، مرکه بی اجل میخواستم

«نصر آبادی ص ۲۴» گ

(۱) **مولانا نظیری** را در باب می و میخانه ترکیب بندی موحّدانه است که از نظر مؤلف

میخانه مکتوم مانده و ما برای مزید فایده ترکیب مزبور را با استفاده از کلیات چاپی اوس ۳۹۰ و متأثر

رحیمی ج ۳ ص ۲۵۷ که با دونه نسخه خطی کلیات نظیری مقابله شده است، در اینجا نقل میکنیم:

«این ترکیب بند موحّدانه در دار السلطنه **لاهور**، در فصل گل و بهار، در اوان سرمستیها در

تصرف خرمی عالم، مذیل بنام نامی صاحبی ام ابوالفتح **بهادر عبدالرحیم خانخانان بن بیرم خان**، در

استدعای صحبت ایشان گفته شده:

آن جلوه که در پرده روشهای نهان داشت

از پرده بر آمد، روشی خوشتر از آن داشت

بقیه در صفحه بعد

چندیت متفرقه از آن فرید زمان، مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، امید که در نظر  
اهل هنر بدینا نباشد،

## بیت

تو گریه زنی سودای دل، نازی زبان داری

مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد<sup>۱</sup>

## وله

ز فرق تا بقدم<sup>۲</sup> هر کجا نظر فکنی

گر شمه دامن دل میکشد، که جا اینجاست

بغیر دل، همه نقش و نگار بیمعنی است

همین ورق که سیه گشته، مدعا اینجاست<sup>۳</sup>

۱- کلیات ص ۹۵ س ۱۱۴ - ۲- ج، کلیات: تافدمش<sup>۳</sup> - ۳- کلیات ص ۴۴ س ۱۵ و ۱۴،

## مانده از صفحه قبل

ذوقی بچمن داد<sup>۴</sup> که در خنده ابرست  
امروز که شد عسرت می، لعل قبا شد  
این جلوه حسنت<sup>۵</sup> که در پرده نکنجد  
کاشن طرب انگیزتر از قصه محبوب  
هر گل ز چمن دفتر برهان خلیل است  
یکروز چنین عمر همی کرد تصور  
در باغ خروش از در و دیوار برآمد  
بیخواست بر آورد سر از طرف چمنها  
مشاطگی هر خس و هر خار صبا کرد  
ایمن نتوان بود، که از ابر بهاری  
دستار گل امروز نگر گشته پریشان  
نوروز کز دل بهوس شاد نمودیم  
افزونی روز و کمی شب نه کنون خاست  
تا هست جهان هست خزان و بهاری

شوری ز گل انگیخت<sup>۶</sup> که بلبل بفغان داشت  
دیروز که بود آفت دی، رنگه خزان داشت  
این قصه عشقت که پنهان نتوان داشت  
عرض رخ شیرین است که خسرو ببیان داشت  
گلزار چو دعوی مسیح است که جان داشت  
گردید برایم یقین هر چه گمان داشت  
کز غنچه لبان خاک، بدل رازنهان داشت  
چندانکه زمین تازه نهالان جوان داشت  
از بس که چمن غالیه در غالیه دان داشت  
شد لالهستان هر چه زمین ژالهستان داشت  
دیروز گر از غنچه بسر تاج کیان داشت  
پارینه همین بود و همین رنگ و نشان داشت  
این قافله تا بود همین سودوزبان داشت  
دل، بسته این وضع مکرر نتوان داشت

کو عشق که دود از دل پردرد بر آرم

آهی کشم از هستی خود کرد بر آرم

غماز دل و شعله خون چکر آمد

عشقست که از کسوت آدم بدر آمد

عشقست که هم پرده وهم پرده در آمد

عشقست که در پرده حوا بخرامید

بقیه در صفحه بعد



## وله

ما بیدبوستانیم ، مارا ثمر نباشد  
مردود دوستانیم، ازما بتر نباشد<sup>۱</sup>

## وله

باین شومی که میمیرم من امروز  
بمرگ من نگرید مادر من<sup>۲</sup>

این بیت کنایت آمیز ، در باب مولانا محمد صوفی گفته:

آرایش برون چه کنی پشم گوسفند؟

گرگی که در درونست ترا، گوسفند کن<sup>۳</sup>

۱- کلیات ص ۸۶ س ۱۶ -۲- پروفیسور محمد شفیع در حاشیه مرقوم داشته اند که : در کلیات مطبوعه ندارد، بنده نیز احتیاطاً در کلیات مطبوعه جستجو کردم و این بیت را نیافتم، ۳- کلیات ص ۲۴۹ س ۱۴،

## مانده از صفحه قبل

در هر نفسی رفت ، برنگی دگر آمد  
کان یار سفر کرده ما از سفر آمد  
او بود که بر آتش دل جلوه گر آمد  
شد عشق چو در پرده سودا ، بر آمد  
در صورت یکتایی ازان هر دو بر آمد  
از دل بدل آن عشق باین سینه در آمد  
صدشکر که این بار ستمگارتر آمد

نیک آمدی ای عقل مرا آتش خرمن

لبیک ، زهی چشم امیدم بتو روشن

کردیم بهال دل آشوب بی‌رستان  
سر می و میخانه بگویم بدستان  
برخویش بهالند ز متی همه مستان  
گر جام ز ساقی نستانی ، مزه بستان  
برما خم و ساغر، در و دیوار گلستان  
بساری بنشینیم بهمت بر مستان  
زین شرم که بی می اتوان رفت بیستان  
یک شیشه می کو، که کنم شمع شبستان  
کلرنک چو رخسار بهارست، زمستان

از میکده مکنز، که در کعبه فرازست

بسیار مدو نیز ، که اینراه درازست

عشقت که بگذشته و آینده ما اوست  
هان جان و دل ، آغوش و بغل خوش بگشایید  
او بود که از سینه بتاراج خردخواست  
شد حسن چو در جلوه خوبی ، بنظر رفت  
آنکاه برانگیخت فراقی و وصالی  
تا چشم خودی نکند کار برانکار  
آن یار که معموری دل ازستم اوست

خیزید که گیریم می از ساقی مستان  
جامی دوسه نوشیم و در آیم بی بازار  
بس نشاء بلندست اگر لب بگشاییم  
هان ای دل خافل شده هنگام صبحت  
بیدرد! سراز خواب بر آور که بپیمود  
برخیز ، که گر بهره یی از نشاء نداریم  
ایام بهار آمد و در خانه بماندیم  
تاریکی غم از افق سینه دمیده  
در کشور آنقوم که این باده حلالست